

## بخش چهل و پنجم مسیر روستای نه

یکی از شترهائی که از طبس بدون بار حرکت می‌کرد در روزهای اخیر افسرده شده و در حرکت کاروان اشکالاتی ایجاد می‌نمود. در سر چاه تاجری پیشنهاد کرد حیوان را به قیمت ۱۰ تومان خریداری کند. این شتر هیچ اشکالی نداشت ولی سفر طول و دراز پیش رو برای او سخت بود. من او را به قیمت ۶۰ تومان خریده بودم اما او ۳ ماه خدمت کرده بود. جدا شدن او از دوستانش برای من مشکل بود. شاید او احساس می‌کرد که پدر بزرگ آنها بود. معامله انجام شد و هنگامیکه کاروان به راه افتاد او در میدان آبادی ایستاد و با نگاه خود ما را تعقیب کرد. اینکه او به چه می‌اندیشید را من نمی‌دانم زیرا ما انسان‌ها چنین روابطی با حیوانات نداریم که آنها را درک کنیم و فقط آنها را آزار می‌دهیم. سایر شترها هیچ توجهی به او نکرده و با صدای زنگ کاروان در جهت شرق به حرکت ادامه دادند. من با احساس خوش‌آیندی این روستا را که یکی از خسته‌کننده‌ترین روستاهای طول سفر بود ترک کردم. کوچه‌ها باریک و خاکی بودند و دیوارهای گلی آن ریخته بود. حتی ارک آن هم که معمولاً در تمامی روستاها زیبا بود زشت به نظر می‌رسید. خندق آن با آب شوری پر بود و احتمالاً در فصل گرم سال خشک می‌شد.

از کنار روستای علی‌آباد که لاشه شتری در کنار حوض آن گندیده بود گذشتیم. روستای انباری در سمت چپ مسیر قرار داشت. اطراف مسیر پوشیده از گل زرد خشک‌شده‌ای با سطح سفید نمک بود. شاخه‌هایی از قنات‌روستا در محیط پراکنده شده بودند. بسیار عجیب بود که اهالی از این زمین ضعیف محصول برداشت می‌کردند. در مجموع منطقه بسیار فقیر و همه‌چیز قدیمی و خراب بود. حتی قنات روستاها با کلبه‌های ویرانه در حال تخریب بودند. اهالی زندگی سختی داشتند و گدا به‌وفور یافت می‌شد. گدایان کور در کنار دیوارها نشسته و دست خود را دراز کرده بودند. من به این انسان‌های علیل سکه‌ای می‌دادم. در علی‌آباد مردان روستا به دیدن ما آمدند. زنان زیر حجاب خود ما را زیر نظر داشتند. کودکان و جوانان با پای برهنه اندکی کاروان ما را تعقیب کردند. فقط آن قسمت از زمین که شاخه قناتی آن را آبیاری می‌کرد قابل کشت بود و گرنه زمین مانند کویر، خشک و بی حاصل بود. کوه‌های کم‌ارتفاعی منطقه را در دوردست احاطه کرده و مانند دندان‌هائی دیده می‌شدند. من از نام و موقعیت آنها اطلاع نداشتم. فقط کوه شاه به وضوح تمام پیدا بود. به‌زودی جنس زمین تغییر کرد و شنی شد. گاهی تپه شنی متحرکی دیده می‌شد. شن، دیوار

های شمال شرقی خانه‌های روستای کریم‌آباد را تا ارتفاع ۲ متر پوشانده بود. ورودی آبادی بین چند کوه کم‌ارتفاع در جهت جنوب‌غرب بود و گرنه محوطه‌صاف و مسطح به‌نظر می‌رسید. در اطراف خیرآباد چند مزرعه و درخت دیده شد. ما پس از ناپدید شدن حتی یک نخل هم ندیده بودیم.

آسمان اندکی ابری بود اما تابش خورشید از بین آنها اذیت می‌کرد. وجود باد جنوبی و پنهان شدن آفتاب پشت ابرها اندکی خنکی احساس می‌کردم. ساعت یک دمای هوا ۱۵ و نیم درجه و سردترین دمای شب فقط یک درجه بود. برای من قابل تصور نبود که در این فصل سال در این منطقه یخبندان شود. ابرهای در حال بارندگی، بالای کوه‌های اطراف مانند پرده‌ای بودند. باد بوته‌ها را تکان می‌داد. فقط چند قطره باران بارید. در منطقه‌ای بدون پوشش گیاهی تپه‌های شنی متحرک ایجاد شده بود. در روستای عباس آباد چند زارع مترسک‌هائی در مزارع خود نصب کرده بودند. تمامی آبراه‌ها در جهت جنوب غرب بودند. در بستر یکی از آنها حفراهی پر از آب شیرین بود. حوض مسقفی به نام دو دهنه در پای تپه‌های سرخی در ارتفاع ۱۳۴۸ متری قرار داشت. خود حوض با آب شیرین باران در زیر زمین قرار داشت. این حوض در سمت راست آبراهی که آب آن را تأمین می‌کرد ساخته شده بود. جویباری آب را به حوض هدایت می‌کرد. آب آن تا اواخر بهار کافی بود. ما هر ۴ مشک خود را از آب نیمه شور روستای سر چاه خالی کرده و با آب شیرین این حوض پر نمودیم. احتمالاً آب حوض در این بیابان اندکی آلودگی داشت اما هیچکس بدون توقف و نوشیدن از کنار آن نمی‌گذشت. بعضی‌ها به نظافت خود پرداخته و در سایه نشسته و استراحت می‌کردند و از اینکه از شر آب شور راحت شده بودند احساس رضایت می‌نمودند.

در کنار چاه کورو در ارتفاع ۱۴۱۰ متری اطراق کردیم. مردان چادر مرا به‌روی زمین باز کردند و از میان آن عقرب زردی خارج شد. او از آبادی سر چاه با ما همراهی کرده و ناراضی بود اما وقتی مردان با سنگی آن را له کردند ناراضی خود را فراموش کرد. نونگ هم مانند پوتین‌های سوئدی من حال و روز خوبی نداشت. ناراحتی پای او پس از حرکت در کمربندهای نمکی کویر بزرگ به قدری او را آزار می‌داد که صبح‌ها قدرت همراهی با کاروان را نداشت اما پس از مدتی گرم شده و به راه می‌افتاد. او بسیار با دقت قدم برداشته و در خط مستقیم حرکت می‌کرد. پوتین من از نم‌کویر کاملاً کهنه شده بود. اشکال از کفاش نبود و شرایط کویر آن را به این روز انداخته بود.

روز ۲۷ مارس در جهت جنوب‌شرق به حرکت ادامه دادیم. مسیل‌ها تماماً در جهت جنوب غرب بوده و ما آنها را قطع می‌کردیم. کوهی به نام بالا در مقابل ما ظاهر شد و کوه چله کتو هم پیدا بود. شاه کوه که بلندترین کوه منطقه بود در فاصله دوری به چشم می‌خورد. جبهه شمال شرقی آن کم شیب بود و جبهه جنوب غربی پرتگاه‌های صخره‌ای داشت. در جبهه شمالی آن برف سنگینی دیده می‌شد. حالا کوه شاه را پشت سر گذاشته و شاه کوه را پیش رو داشتیم. این نام‌ها نشانگر آن است که اهالی شرق ایران شاه دوست می‌باشند. من احساس می‌کردم که هوای امروز گرم خواهد شد اما پس از چند ساعت ابرها جلوی آفتاب را گرفته و نسیمی آغاز شد. مانند آن بود که در یک روز تابستانی یک لیوان آب خنک

نوشیده باشم. باد بوته‌ها را حرکت می‌داد. ۷ گردباد همزمان ایجاد شد و یکی از آنها از جلوی شتر من عبور کرد. من خود را برای حرکت ناگهانی شتر آماده کردم. باد روکش مرا بلند کرد و غرق در گرد و خاک شدم. سپس سرعت آن کمتر شد و به سلامتی از مقابل من عبور کرد. این گردباد با رسیدن به تپه‌های سرخ رنگ از بین رفت.



قلعه روستای نه

مدتی از بستر آبراه مرطوبی با لایه‌ای از نمک در دو طرف آن حرکت کردیم. در بستر آن چند آبگیر کوچک ایجاد شده بود. در محلی بوته‌های بلندی روئیده بود. اندکی بعد به جویبار آب شوری رسیدیم. از روستای فقیر هیرت با کلبه‌هایی با سقف گنبدی در سمت راست مسیر گذشتیم. قنات آن در عمق ۲ متری جریان داشت و صدای آب به گوش می‌رسید. گذرگاهی در ارتفاع ۱۵۸۰ متری که بالاترین بلندی مسیر تا کنون بود در مقابل ما پدید آمد. از بالای آن منظره یک‌نواخت اطراف به وضوح پیدا بود. در جهت جنوب شرق بیابان مسطح تا دو منزلی دیده می‌شد. در سه محل چوپانان مرد و زن با گله‌های گوسفند دیده شدند.

در نزدیکی کوه زیبایی ده نو و در کنار حوض حاتم در ارتفاع ۱۵۵۰ متری اطراق کردیم. تعدادی ایلات هم چادرهای خود را بر پا کرده بودند. چند زن مسن برای گدائی به اطراق ما آمدند و من تصویر آنها را رسم کردم. چوپانی از ۲۰۰ گوسفند اشخاص مختلف روستاهای اطراف نگهداری می‌کرد. او می‌گفت که اهالی این منطقه همه فقیر بودند زیرا جنس زمین برای کشاورزی مناسب نبود و آب به اندازه کافی وجود نداشت. در منطقه ۳ گرگ وجود داشت که سالانه ۲۰ تا ۳۰ گوسفند را پاره می‌کردند. اهالی استطاعت کافی برای داشتن سگ نداشتند. اگر شخصی سگی داشت به حیوان با خمیر نرت غذا می‌داد. اهالی با خمیر، ماست و کره زندگی کرده و قدرت مالی برای ذبح گوسفند نداشتند. از گیاهان خودروی بیابان هم استفاده غذایی می‌کردند. تابستان‌ها کوچ کرده و در چادر زندگی می‌کردند اما زمستان را در روستای کلات حسن به سر می‌بردند. کاملاً پیدا بود که آنها

فقیر بوده و تغذیه خوبی نداشتند. بچه‌ها همه لاغر بودند. مردی از این‌محل تا خبیز را در ۶ روز طی کرده بود. او می‌گفت که با رسیدن به کویر نمک هم مانند کویر بزرگ نباید توقف بی‌جا نمود و باید شبانه‌روز حرکت کرد تا شترها بیش از حد لازم احساس تشنگی نکرده و کاروان دچار بارندگی نشود. در وسط کویر کمربندهای نمکی وجود داشت. این کمربندها در بعضی نقاط بالا آمده بودند که احتمالاً علت آن فشارهای جانبی بود. او از دریاچه نمک هیچ صحبتی نکرد و می‌گفت که فقط در شرایط بارانی سطح کویر را لایه ای آب می‌پوشاند.

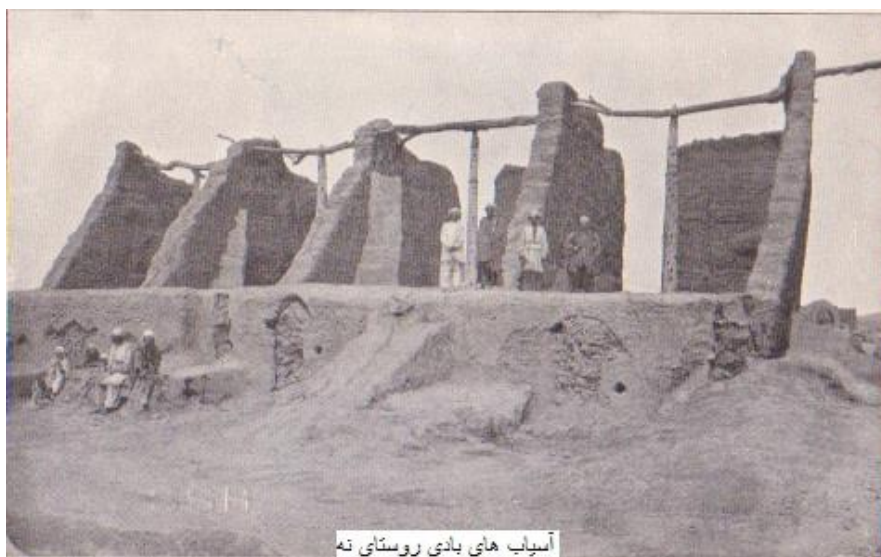
روز ۲۸ مارس گدایانی از هیچ پیدا شده و ما را احاطه کردند. اینکه آنها از کجا آمدند برای من به‌صورت معمائی باقی‌ماند. آنها واقعاً فقیر و گرسنه بودند. از اینکه امکان کمک به‌همه آنها را نداشتم ناراحت بودم. در طول مسیر در چند نقطه به گروه‌هائی از این مردم فقیر که با ناله تقاضای کمک می‌کردند برخورد کردیم.

محیط صاف و پهن بود. چند تپه در دور دست مانند جزایری در اقیانوس دیده شده و هر یک از آنها نامی داشت. منطقه بی‌اندازه یک‌نواخت بود و تنها تفاوت آن نوع رستنی‌ها و تغییر رنگ زمین بود. در کوه رومه اندکی تغییر ایجاد شد. یک شتر نر با دهان کف کرده، سر و صدای فراوان و لب‌های آویزان به نزدیک ما آمد. او بوی شترهای نر ما را احساس کرده و برای نبرد آمده بود. او با سر افتاده به سوی شتر بزرگ که سید آن را هدایت می‌کرد خیز برداشت. چشمان او وحشی بود و آماده بود با گردن خود ضربه‌ای به شتر ما بزند. اما شتر ما قوی‌تر بود و شتر غریبه را به زمین انداخته و با پایهای خود به او ضرباتی وارد کرد. سید دخالت کرد و مانع از ادامه نبرد شد. شتر غریبه از زمین بلند شده و به سرعت فرار کرد. سگ‌های ما تا مسافتی حیوان را تعقیب کردند.

در روستای میگون سید پیشنهاد استراحت داد اما محل خوبی برای استراحت نبود. مانند آن بود که در وسط بیابان اطراق می‌کردیم. چند بسته کاه خریداری کردیم. قلعه ویرانه‌ای در وسط روستا به چشم می‌خورد. چند آسیاب بادی عجیب هم وجود داشت. آنها در این فصل سال کار نمی‌کردند اما طرز کار آنها از ظاهرشان پیدا بود. در این منطقه در ماه ژوئن باد شدید شمال‌شرقی آغاز شده و دو ماه ادامه دارد. این یک‌بند منظمی بود و آسیاب‌ها در جهت این باد ساخته شده بودند. با نهایت تعجب این باد با باد سیستان در نزدیکی که از جهت شمال غرب می‌وزید تفاوت داشت. شدت باد شب‌ها بیشتر بود. تعداد آسیاب‌ها ۸ عدد بود اما فقط ۳ عدد از آنها سالم بودند. دیوارهای سنگی و خشت خام آنها را طوری ساخته بودند که باد با فشار، درون شکافی بین دو آسیاب وارد می‌شد و با فشار خود پره افقی آن را به حرکت می‌انداخت. پره‌ها طوری ساخته شده بودند که مانع از حرکت دیگری نشوند. پره‌ها در سقف آسیاب می‌چرخیدند و سنگ فوقانی و متحرک آسیاب را به روی سنگ زیرین به حرکت می‌انداختند. فکر بسیار ساده و جالبی بود اما فقط در مناطقی قابل استفاده بود که بادهای منظم داشته باشد. اینکه فقط ۳ آسیاب کار می‌کرد نشان‌دهنده کاهش میزان محصول بود ولی اینکه علت آن پیشروی کویر یا خشکسالی باشد برای من قابل قبول نبود. با اندکی سعی و قدری آب بیشتر مطمئناً محصول آنها افزایش می‌یافت.

روستای میگون ۸۰ کلبه گلی داشت و مزارع گندم و ذرت در خارج از آبادی بود. حتی

باغ انار هم داشت. آبروستا توسط قناتی از کوهشوشو در فاصله نیم‌فرسنگی شمال تأمین می‌شد. اندکی بعد به کلات شیخ‌علی با یک کلبه در میان مزارع سر سبز گندم رسیدیم. آبگیر آن پر از آب خوردنی بود و شترها آب سیری خوردند زیرا امشب در اطراق آبی وجود نخواهد داشت. هوا بسیار خوب بود. آسمان ابری بود و باد جنوب شرقی می‌وزید. از گرمای ۱۷ درجه شکایت نداشتیم. حدود عصر ابرهای تیره بر فراز شاه کوه دیده شد.



محوطه در نور کم بسیار عجیب بود و احساس می‌شد که زیر سققی حرکت می‌کردیم. حرکت در درون دره‌ای به پهنای ۲۰ کیلومتر در میان کوه‌های کوتاه ادامه یافت. شیب محیط رو به جنوب شرق بود. در جهت غرب و پشت سر ما خطر بارندگی وجود داشت. باد شدید شمال غربی با گرد و خاک و سپس باران ما را مجبور کرد تا در نزدیکی چادرهای ایلات در ارتفاع ۱۳۰۵ متری اطراق کنیم.

روز بعد حرکت از میان دره‌ای بین کوه بوبک در شمال و شاه کوه در جنوب در جهت جنوب شرق ادامه یافت. شیب محیط با چشم مشخص نبود. فقط در بستر آبراه‌ها که شیب و جهت حرکت آب را نشان می‌داد بوته‌هایی روئیده بود. دامنه‌های سنگی این دو کوه شیب اندکی به سمت دره داشت. بالاخره آبراه باریک‌تر شد و پهنای آن به حدود یک کیلومتر رسید. جهت آبراه‌های جانبی به سمت جنوب شرق، نمایانگر شیب منطقه بود.

در حوض علی شاه به مدت یک ساعت استراحت کردیم. عکس‌هایی از جهات مختلف از کاروان گرفته و قدری فیلم‌برداری کردم. مردان مشغول صرف صبحانه سوم شدند. جداً که آنها اشتهای خوبی داشتند. حوض علی‌شاه حوضی با سقف و دیوار و پر از آب شیرین باران بود. آب را با دلو به‌جوئی می‌ریختند تا شترها بخورند. اینکهما آب شیرین را به‌شترها که تحمل رسیدن به چاه بعدی را داشتند می‌دادیم کار خوبی نبود اما من این بار استثناء

قائل شدم.

هنگام حرکت ما گروهی از کشاورزان سیستانی با بچه‌ها و بقچه‌های خود به روی الاغ‌ها از راه رسیدند. تعدادی از زنان آنها عقب مانده بودند. آنها ۱۲ روز در راه بوده و عبور از دریاچه‌های همون را بدون اشکال انجام داده بودند. آنها در باره شرایط ناگوار سیستان که علت سفر آنها و گروه‌های دیگر به مناطق مرکزی ایران بود نکته‌ای بیان نکردند. عصر هوا به‌طور عجیبی تغییر کرد. منظره در جنوب‌شرق مانند کویر لپ‌نور زرد رنگ شد و طوفان ساریک‌بوران آغاز گشت. ابری از شن زرد که گاهی مرتفع و گاهی کم ارتفاع بود به ما نزدیک می‌شد. این توده پس از یک‌ربع به‌ما رسید و کوه‌ها را محو کرد. شدت باد زیاد نبود و آسمان کاملاً ابری شد. باد در بیابان و کویر گردبادهایی را ایجاد کرد. یک ساعت بعد مجدداً این پدیده با شدت بیشتری تکرار شد. ابرها فشرده‌تر شدند و گرد و خاک منطقه را فرا گرفت. بالای شاه کوه آسمان ابری بود و بارش باران مانند ستون‌های خاکستری به نظر می‌رسید. احساس سرما کرده و بالاپوش خود را به تن کردم. رعد و برق در کوه‌های اطراف آغاز شد. چه تفاوتی بین آب و هوای این منطقه و نایبند که ما از گرما هلاک می‌شدیم وجود داشت.

به حرکت در این بیابان بی‌آب و علف ادامه دادیم. گاهی چوپانی با گله خود یا چادرهای ایلات از میان گرد و خاک دیده می‌شد. کاروانسرای چابک در کنار مسیل خشکی واقع شده بود. یک ساعت بعد حرکت کردیم. رعد و برق نزدیک‌تر شده بود. لحظه‌ای آسمان آرام شد و صدائی از پشت کوه به‌گوش رسید. این باد بود که تغییر جهت داده بود. گرد و خاک از پشت ما را تعقیب می‌کرد. طوفان غربی ظرف چند دقیقه آغاز شد. هوا سرد شد و غبار زرد و غلیظی ما را احاطه کرد. حتی کوه‌های نزدیک هم محو شدند. باد ما را به جلو می‌راند و به حرکت شترها کمک می‌کرد. به‌شدت باد اضافه‌شد و باد شترها را تکان می‌داد. احساس می‌کردم زمین تکان می‌خورد. حالت سرگیجه به من دست داد. باد شن‌ها را به‌هوا بلند کرده و ابرها را از هم جدا کرد. به‌منظر می‌رسید کسی با جاروبی به‌میان ابرها افتاده باشد. ابرها فقط در دور دست شرق از شر باد در امان بوده و به‌رنگ خاکستری با حاشیه سفید حالت گرد و زیبایی داشتند. مانند یخ، آن سوی آنها پیدا بود. شبیه آن بود که در میان آنها لامپ برقی می‌درخشید. ابرهای تیره باران‌زا بالای شاه کوه لنگر انداخته بودند. پس از برطرف شدن طوفان زرد مجدداً شاه کوه دیده شد. باد همراه با زنگ‌کاروان موسیقی عجیبی می‌نواخت. این آخرین قسمت این سمفونی بود زیرا چند روز دیگر با پایان یافتن سفر خاتمه خواهد یافت. داخل کاسه زنگوله شترها بر اثر برخورد چکشک سائیده شده بود. من به پشت شتر خود به صدای زنگ گوش می‌دادم. با حساب من زنگوله‌ها در طول سفر ۵ میلیون ضربه زده بودند.

ساعت ۴ باد شدیدی با گرد و خاک زیاد از جنوب‌شرق در گرفت. همه‌جا درون ابر زردی پنهان شد. از این شرایط خسته‌شده و در وسط بیابان در نیم‌فرسنگی چاه سیهال در ارتفاع ۱۱۱۳ اطراق کردیم. چادرها به‌زحمت برپا شدند. محکم کردن طناب آنها در این باد کار دشواری بود اما وارد شدن به داخل چادر در این طوفان بسیار لذتبخش بود. تمام عصر و شب صدای باد مانند صدای آبشار لحظه‌ای قطع نشد. از خستگی ناشی از حرکت امروز

مانند جنازه‌ای به خواب رفتم. حتی صدای باران هم باعث بیداری من نشد. صبح روز بعد اثرات جریان آب در آبراه‌های اطراف اطراق پیدا بود. چادرها خیس و سنگین شده بودند. مردان حدود نیم ساعت برای جمع‌آوری بوته تلاش کردند زیرا در اطراق امشب اثری از بوته نخواهد بود. در چند نقطه چادرهای ایلات بر پا بود و سگ‌هایی از آنها مراقبت می‌کردند.

مسیر در جهت شرق سربالائی بود. ساعت ۱۱ باران شروع شد و دوش ناخوابگی گرفتیم. در عرض چند دقیقه تمامی آبراه‌ها پر آب شدند. دیدن این همه آب زرد رنگ بسیار عجیب بود. جریان آب در درون مسیل‌ها پیچ خورده، از هم جدا می‌شد و مجدداً به هم می‌پیوست. این پدیده بارها و بارها تکرار می‌شد. آب با حمل شن‌های فرسایش شده کوه‌ها به رنگ زرد و سرخ، غلیظ و کثیف بود. ابرهای بنفش تیره آویزان شده و آسمان عظمت و زیبایی خاصی پیدا کرد. سرزمین پشت سر ما در پرتو آفتاب قرار داشت اما اینجا در کوه‌های مناطق شرقی، باران شدیدی می‌بارید. در جنوب هم آسمان آبی ابرهای سفید منفردی داشت. فقط در کوه‌های شرق رعد و برق و باران بیداد می‌کرد. در شمال غرب زمین از آبراه‌ها راه راه به نظر می‌رسید. گردبادهای زرد از زمین بلند شده و تا ابرهای تیره می‌رسیدند. مانند ستون‌هایی بودند که ابرها را در آسمان نگاه می‌داشتند. اگر یک چنین تابلویی با رنگ و روغن کشیده شود هیچکس آن را باور نخواهد کرد. نیم ساعت بعد مجدداً به مدت ۲۰ دقیقه باران مخلوط با تگرگ شدیدی بارید و مسیل‌ها را پر آب‌تر کرد. با دیدن جریان شدید آبراه‌ها در سرزمین خشک و سوزان، آدم به‌علت گود شدن مسیل‌ها پی‌می‌برد. آب، شن فرسایش شده را با خود برده و چاله‌ها را گودتر می‌کرد. با ختم باران آبراه‌ها متوقف شدند و رسوبات مانند لایه‌ای از رنگ و روغن در بستر آبراه‌ها باقی ماند.

نشسته به‌پشت شتر با حرکت آهسته در این بیابان با سربالائی اندک در آرزوی آفتاب بودم تا لباس‌های مرا خشک کند. به پای کوهی رسیدیم که یکی از کوه‌های بین کوه نه و کوه استن بود. وارد دره باریک و پیچ در پیچی شدیم. در تنگه‌ای بین دامنه‌های شیب‌دار گلی که مرا به یاد آکاتوتاق<sup>۱</sup> در آسیای مرکزی می‌انداخت حرکت می‌کردیم. مسیر کاملاً خیس و لیز شده بود. از کنار صخره‌های سنگی با بالای دندان‌دار گذشتیم. رنگ‌کوه قهوه‌ای تیره بود و گاهی لایه‌ای از گچ داشت. امتداد لایه‌ها در جهت شمال غرب به جنوب شرق بود. دره به طور مایل کوه‌ها را قطع می‌کرد و پیچ و خم آن بیشتر می‌شد. گاهی دره‌ها به هم رسیده و در ۴ جهت امتداد داشتند. گذرگاه کوچک و تنگ بسیار زیبا بود و بدون آنکه متوجه شویم به ارتفاع ۱۳۰۶ متری رسیدیم. مسیر در آن بالا در پای دیواره‌های دندان‌دار مانند صابون لیز بود. این گذرگاه خبیزی نام داشت و راه خبیز از این محل عبور می‌کرد. با پائین رفتن از سمت دیگر کوه و حرکت در راهرو طبیعی منظره مجدداً یک‌نواخت شد. نهری که از سایر نهرها پر آب‌تر بود از دره‌ای جانبی در سمت راست جریان داشت. به زودی به بیابان مسطح رسیدیم. ساعات حرکت در بعدازظهر به‌خیر و خوشی گذشت. ابرها مانند شغال‌هایی که سگ‌ها آنها را دنبال می‌کردند پراکنده شده و آفتاب پدیدار شد. شهر نه

با قلعه بزرگی ظاهر شد. مزارع اهالی در سمت چپ مسیر بود. از چند قنات گذشتیم و به‌روی یکی از آنها پل سنگی کوچکی ساخته شده بود. در امتداد مزارع که در همه طرف گسترده بود به سمت شهر پیشروی کردیم. به خانه‌های حومه رسیدیم. مطابق معمول از کنار گورستان شهر عبور کردیم. از کنار قنات آب‌شیرینی که آب آشامیدنی شهر را تأمین می‌کرد گذشتیم. ارتفاع منطقه ۱۱۹۶ متر بود. اندکی دورتر تعدادی آسیاب مانند آسیاب‌های میگون دیده می‌شد.

چادرها زمانی بر پا شدند که سومین باران روز آغاز شد. باد شمالی نسبتاً شدیدی با قدرت ۱۶ متر در ثانیه می‌وزید. پس از نیم‌ساعت بارندگی قطع شد. گفته می‌شد که میزان بارندگی در سال‌های مختلف متفاوت بود. سال گذشته کم باران بود اما میزان بارندگی امسال خوب بود. سه سال پیش به قدری باران بارید که چند خانه فروریخت. احتمال بارندگی تا یک ماه و نیم دیگر وجود داشت. سپس گرمای تابستان بدون قطره‌ای باران آغاز می‌شد. امسال دو بار برف باریده و دو روز همه جا سفید بود.

نه ۴۰۰ خانه و بازار آن ۳۰ مغازه داشت. در شهر ۷۵ آسیاب وجود داشت. گندم، ذرت، خربزه، هندوانه، انار، سیب، گلابی، انگور، توت، انجیر، و پنبه به عمل می‌آمد. میزان گندم کافی نبود و از سیستان وارد می‌شد و در عوض پنبه به آنجا صادر می‌گشت. خرما از ده سلم، اوآسی در فاصله چند روزه در جنوب غرب که ده هزار نخل داشت می‌آمد. اهالی ۲۰۰ شتر داشتند که در خدمت کاروان بودند. شهر حدود ۲۰ اسب، چند گاو و دو هزار گوسفند داشت. از جمازه در شهر خبری نبود. در اطراف آن ۱۹ روستا وجود داشت که تعدادی از آنها باغ‌هایی داشتند.

نه از سیستان و خبیز دور بود و اثری از طاعون وجود نداشت. مسافری سیستان به مدت ۵ روز در روستای بندان قرنطینه می‌شدند. یک‌دکتر هندی مسافری را معاینه می‌کرد. ما یک روز در نه اطراق کردیم تا وسایل سفر تا بندان را آماده کنیم. سید و مرد همراه او و عباس شکارچی حقوق و انعام خوبی گرفتند و هنگام مراجعت راضی بودند. صدای زنگ کاروان آنها حدود نیم ساعت به گوش رسید.

در این شهر هم چهره تعدادی را ترسیم کردم. اهالی بی‌کار مد‌ها را احاطه می‌کردند اما موفق شدم چهره دختر جوان و زیبایی را ترسیم کنم. ناگهان دو ملا آمده، در میان جمع نشستند و به صرف قلیان پرداختند. سپس با دیدن مدل، او را منع کردند تا مدل یک مرد غیرمسلمان نشود. من نزد آنها رفته و با لحنی سخن گفتم که شایسته من نبود و از آنها خواستم گم شوند و آنها دور شدند.